

منازعات قومی در افغانستان (از سلطنت ابدالی تا سقوط جمهوریت)

□ عبدالقیوم آیتی *

چکیده

منازعات قومی در افغانستان، از دوره احمدشاه ابدالی درانی آغاز شده است و همه عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی کشور را فراگرفت. ساختار سیاسی افغانستان بر مبنای سیاست قومی، قوم حاکم استوار بوده است. قوم پشتون در همه دوره‌ها بر سرنوشت سیاسی مردم این کشور مسلط بود و در یک بازه زمانی فرصت کوتاهی برای قوم تاجیک فراهم گردید که با استفاده از شعار هماهنگی و همبستگی گروه‌های قومی غیر حاکم افغانستان، توانست این جایگاه را به دست آورد. اما از مشارکت و حضور گروه‌های قومی امتناع ورزید و به منازعات و جنگ ادامه داد تا به وسیله گروه طالبان سقوط کرد. در دوره پسا طالبان، انتظارات هزاره‌ها از حکومت این بود که در ساختار سیاسی حضور حداکثری داشته باشند و یا براساس توافقات کنفرانس بن که اقوام براساس جمعیت و نفوذی‌شان در ساختار سیاسی حاکمیت سهیم شوند و پس از تشکیل حکومت موقت، انتقالی و جمهوری اسلامی، عده‌ی بسیار اندک از شخصیت‌های هزاره در ساختار حکومت افغانستان قرار گرفتند؛ اما دوره حکومت وحدت ملی، سیاست به شدت قومی گردید و سمت‌های دولتی در میان دو گروه قدرت قومی - پشتون و تاجیک - توزیع گردید. در این دوره، ناامنی‌ها، کشت و کشتار جمعی در مناطق هزاره‌نشین گسترش یافت و سرانجام سقوط جمهوریت به وقوع پیوست. **کلیدواژه‌ها:** منازعات قومی، سیاست قومی، ساختار سیاسی، سلطنت، دموکراتیک، مجاهدین، امارت و جمهوریت.

* دانشجوی دوره دکتری، اندیشه معاصر مسلمین (Ayatiqayom@gmail.com).

مقدمه

عنصر قومیت، در میان مجموعه عوامل تأثیرگذار بر ساختار قدرت سیاسی، موجب شده که ساختار سیاسی، اداری و نظامی حکومت در افغانستان، با تمرکز بر سیاست قومی، در مورد دیگر اقوام جهت‌گیری تبعیض‌گونه‌ای را در پیش گیرد. ساختار سیاسی در افغانستان بر اساس سیاست قومی شکل گرفته است. ساختار این کشور همواره در گرو سیاست قومی پشتون‌ها استوار بوده است. قدرت در راستای تک قومی و تک‌حزبی پایدار بوده است. این امر، اسباب نارضایتی سایر گروه‌های قومی را برانگیخت. از این رو، گروه‌های قومی هزاره، تاجیک و ازبک، ائتلاف و هماهنگی‌هایی را به وجود آوردند تا مانع شکل‌گیری انحصار قدرت، تک قومی شوند؛ اما پس از فروپاشی دولت دکتر نجیب‌الله و تشکیل دولت موقت مجاهدین به سمت و سوی تک قومی و سیاست قومی پشتونیزم پیش رفت. پس از سپری شدن دولت موقت، دولت اسلامی افغانستان به رهبری برهان‌الدین ربانی تاجیک تبار، تشکیل شد که ساختار سیاسی این بار، در راستای سیاست قومی به وجود آمد و همه معاهدات خود را با گروه‌های قومی، زیر پا نهاد و اقدام به تشکیل حکومت انحصاری تک قومی و تک‌حزبی کرد و تمام مناصب و سمت‌های دولتی را در میان هم تباران تاجیک خود تقسیم کرد و از حضور و مشارکت اقوام دیگر سرباز زد و درصدد حذف و نابودسازی گروه‌های قومی رقیب برآمد.

در اثر منازعه‌های داخلی میان مجاهدین و حضور گروه طالبان و موقعیت نظامی این گروه و اشغال کابل، نوع حکومت سیاسی افغانستان، به نام «امارت اسلامی افغانستان» تغییر نام یافت. پس از سقوط طالبان در سال ۱۳۸۰ در اثر عملیات نظامی آمریکا به افغانستان، ساختار سیاسی تغییر کرد و یک دولت انتقالی به ریاست «حامد کرزی» اداره کشور را به دست گرفت. سپس به صورت «جمهوری اسلامی افغانستان» درآمد تا حکومت وحدت ملی اشرف غنی همچنین تحت نام جمهوری اسلامی ادامه داشت.

در این نوشتار تلاش خواهد که به برخی از نمودهای منازعه قومی در دوره‌های تاریخی افغانستان، مورد بررسی قرار دهیم.

منازعه قومی در دوره عبدالرحمن خان

نخستین امپراتوری پشتون‌ها در افغانستان در سال ۱۷۴۷م به رهبری احمدشاه ابدالی شکل گرفت. اما دولت مقتدر مرکزی به رهبری قوم پشتون در دوره عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۰م به وجود آمد. عبدالرحمن خان با همکاری مالی و نظامی انگلیس تلاش کرد تا پایه یک حکومت مقتدر مرکزی در کشوری که مرزهایش از سوی انگلیس و روسیه برای امیر مشخص شده بود، بنیان‌گذاری کند (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۵-۹۷) عبدالرحمن خان، جهت تحکیم قدرت و ایجاد یک حکومت مرکزی قوی، به قلع و قمع مخالفین و تضعیف قدرت خوانین، سران قبایل و اشخاص بانفوذ اجتماعی پرداخت. او مالیات کمرشکنی را وضع کرد و مردم را تحت فشار شدید قرارداد. این فشارها در نقاط مختلف افغانستان موجبات نارضایتی همگانی را فراهم ساخت (مصباح زاده، ۱۳۸۷: ۷)

اجرای سیاست تبعید، اخراج و اسکان اجباری اقوام غیر پشتون بخصوص هزاره‌ها به دست عبدالرحمن خان، نمونه‌های، دردناکی را در تاریخ معاصر افغانستان در اختیار می‌گذارد. در سال ۱۸۹۲ هزاره‌جات که یکی از مناطق مهم هزاره‌ها است، مورد تاخت و تاز مستبدین و دست‌نشانندگان استعمار کهن قرار گرفت و مردم هزاره به بردگی کشانده شد و مورد بی‌رحمانه‌ترین ستم ملی و طبقاتی قرار گرفتند. سیاست تبعیض قومی، در قالب روش جداسازی و اسکان اجباری دیگر اقوام در مناطق نامساعد، از آثار ساختار قومی قدرت در افغانستان است. براساس این سیاست، اقوام غیر پشتون، در حواشی کشور و یا در سرزمین‌های لم‌یزرع اسکان داده می‌شوند و اراضی حاصلخیز در اختیار پشتون‌ها و حتی کوچ‌نشینان این قوم قرار داده می‌شود (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۴) این سیاست مطیع ساختن قهرآمیز اقوام در افغانستان، آغاز قطبی شدن سیاست قومی، تبعیض قومی و مذهبی در افغانستان بود که بنای انشقاق و دشمنی‌ها و جنگ‌های میان قومی را با پیامدهای ویرانگر در سال‌های بعدی پایه‌گذاری کرد، طبیعی است که چنین سیاست قوم‌محورانه‌ای، تعارض و واگرایی اقوام غیر پشتون با حکومت مرکزی را تشدید کرده و نوعی نگرش منفی با بدبینی و سوءظن به قوم حاکم را موجب می‌گشت.

عبدالرحمان خان، سرانجام در اکتبر ۱۹۰۱م. در سن ۵۵ سالگی درگذشت و پسرش حبیب‌الله خان به قدرت رسید، وی تلاش کرد که دستاوردهای پدرش را حفظ کند (مصباح زاده، ۱۳۸۷: ۷۹) در دوره‌ی حکومت‌داری وی جنبش مشروطه‌خواهی به وجود آمد، جنبش حرکتی بود برای درهم کوبیدن استبداد فکری در جامعه افغانستان. هدف کلی و اساسی این جنبش در هم شکستن استبداد فکری، تبدیل قدرت سیاسی خودکامه به قدرت مقید به قانون گفته می‌شود (بینش، ۱۳۸۸: ۷۳) هنگامی که شاه حبیب‌الله از فعالیت‌های مشروطه‌خواهی خبر شد و برای جلوگیری از آزادی بیان، حکومت قانون و برای استمرار خودکامگی‌اش حکم داد تا سران جنبش مشروطیت را بکشند و ارگان نشراتی آنان سراج الاخبار را بسته کنند (بینش، ۱۳۸۸: ۷۳)

منازعه قومی در دوره امان‌الله خان

امان‌الله خان برخلاف روش حکومت‌داری پدران و اسلاف خود، شیوه به‌ظاهر مردمی و متفاوتی را در پیش گرفت. وی با تأکید بر خواست‌های اساسی اقوام و نیازمندی‌های جامعه توانست حمایت مردمی و اقوام را به‌سوی خود جلب کند. مهم‌تر از این، داعیه استقلال‌خواهی و مبارزه او با استعمار بریتانیا بود که مردم افغانستان از سلطه درازمدت و زجر دهنده آن به ستوه آمده بودند و توانست نوعی انسجام ملی را به وجود آورد؛ اما از آنجاکه هنوز ریشه شقاق و تعارض قومی، نژادی، مذهبی و قبیله‌ای، که زاینده ساختار سنتی و قبیله‌ای جامعه محسوب می‌شد، به حال خود باقی بود، امان‌الله خان نتوانست انسجام ملی و سرتاسری را تأمین بخشد (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۸) امان‌الله خان تحت تأثیر و نفوذ محمود طرزی و دیگر قوم‌گرایان پشتون، تلاشی را به راه انداخت تا افغانستان را به یک کشور یکنواخت و متحدالشکل تغییر دهد و زبان و فرهنگ پشتو را تعمیم بخشد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۹) اصلاحات صوری و غیرواقع‌بینانه امان‌الله خان، هیچ‌گونه تغییرات جدی در ساختار قبیله‌ای حکومت ایجاد نکرد و مظاهر نابرابری و تعصبات قومی و قبیله‌ای هم‌چنان بر همه ابعاد جامعه و به‌ویژه، ارکان و عنصر سلطنت سایه افکنده بود. آنچه در این مقطع تاریخی اتفاق افتاد، یکی دیگر از شواهد

تاریخی این فرضیه است که شکاف‌های قومی و تعارض‌های نژادی به علت ساختار قبیله‌ای قدرت در افغانستان، همواره فعال بوده و در شرایط تضعیف دولت مرکزی یا تقلیل سلطه دولتی، موجبات برخوردهای خشونت‌بار قومی را فراهم کرده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۸). بعد از سقوط حکومت امان‌الله خان در سال ۱۹۲۸ م برای نخستین بار حبیب‌الله کلکانی یک تاجک تبار به قدرت رسید، با به قدرت رسیدن بچه سقاو مشروعیت قومی و قبیله‌ای حاکمیت سیاسی با مشکل بزرگی روبه‌رو گردید و نادرخان، یکی از پشتون‌های نزدیک به خانواده شاه قبلی که از پشتیبانی بریتانیا بهره‌مند بود، با استفاده از فرصت پیش آمده، یک سال بعد از به قدرت رسیدن حبیب‌الله کلکانی قدرت را به دست گرفت و وی را با جمع از دوستانش اعدام نمود (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹۹).

یکی از صاحب‌نظران، تعارض قومی را یکی از عوامل مهم در سقوط رژیم بچه سقاو و به حاکمیت رسیدن نادرشاه دانسته و می‌گوید: «آنچه به موفقیت نادر کمک کرد و به امارت رسیدن وی مؤثر واقع شد، یکی تاجیک بودن حبیب‌الله کلکانی بود که قبایل پشتون از این امر ناراضی بودند و دیگری پول و سلاح‌هایی بود که انگلیس در حمایت از نادر خان هزینه نمود (سجادی، ۱۳۹۱: ۸۹). بنابراین، شکاف قومی و ویژگی اصلی قبیله‌ای ساختار قدرت در افغانستان، بار دیگر مورد سوءاستفاده دارندگان قدرت قرار گرفت و قوم حاکم، به‌ویژه، خاندان شاهی، همواره از این احساس و هم‌بستگی استفاده کرده و برای حفظ تاج و تختشان تعارضات قومی را دامن زده‌اند.

منازعه قومی در دوره نادرشاه

محمد نادر خان در سال ۱۹۲۹ بعد از سقوط حکومت حبیب‌الله کلکانی به قدرت رسید. شکست دولت سازی امانی بر پایه ارزش‌های مدرن باعث شد که نادرخان، به ارزش‌های سنتی قبلی بازگردد و ارزش‌های گذشته را احیا کند. ایجاد تعادل میان دولت و رهبران مذهبی و قبایلی، لغو بسیاری از نظام‌نامه‌های دولت امانی، امتیاز دادن به سران قبایل

از نمونه‌های این امر است (Mokhtarzada, 1996). در موقع جلوس نادرشاه، اگر اوضاع کشور از نظر مادی و مالی مغشوش و نابسامان بود، از نگاه درونی و روحیه مردم، برای دولت مساعدت داشت؛ زیرا بی‌امنی و خرابی اوضاع اقتصادی در یک سال گذشته، اکثر مردم را خسته ساخته، در جست‌وجوی شخصی بودند که به این اوضاع پایان بخشیده و نظم و نسق و امنیت را دوباره برقرار سازد. اما نادرشاه علاوه بر آن که اوضاع رقت‌بار اقتصادی را نتوانست بهبود ببخشد، بدتر از گذشته، دست به سرکوبگرانه اقوام غیر پشتون زد (امینی، ۱۳۸۹: ۴۵).

نادر خان برای تثبیت موقعیت و حاکمیت خود، نخست کابینه مورد اعتمادش را تحت ریاست برادرش، محمد هاشم خان به وجود آورد، بافت قبیله‌ای و خانوادگی دولت، کاملاً محسوس بود. با توجه به نظام قومی و قبیله‌ای جامعه، شک و تردید همراه با سوءظن به دیگر اقوام و قبایل، طبیعی به نظر می‌رسید. در کابینه مورد نظر نادرخان، همه افراد خانواده سردار یحیی خان (جد نادر خان) مشارکت داشتند؛ و نظام جدید با وجود تشکیل کابینه و هیئت وزرا ماهیت خانوادگی داشت (سجادی، ۱۳۹۱: ۹۰). نادرشاه نیز چون اسلاف خود برای سرکوب فعالیت‌های محلی و قومی، از نیروی اقوام دیگر استفاده می‌کرد؛ امری که ریشه‌های تعارض تخصصی قومی و قبیله‌ای را عمیق‌تر می‌ساخت. نمونه‌های فراوانی از این شگرد ناشیانه را در مقاطع مختلف، در این دوره می‌توان مشاهده کرد: در قیام مردم کوه‌دامن ۱۹۳۰ که به علت رفتار نادرست و خشونت‌بار مأموران دولت نادری، در جمع‌آوری سلاح به جامانده از حاکم مخلوع (بچه سقاو) صورت گرفت، سپاه تازه تشکیل شده دولت، از مقابله با قیام‌کنندگان عاجز ماند. بنابراین از قبایل نواحی جنوبی (پشتون‌ها) برای مقابله با مردم کوه‌دامن که تاجیک هستند، کمک گرفته شد و دست ایشان نیز در چپاول مردم باز گذاشته شد. به دنبال سرکوب مردم کوه‌دامن، سپاه قومی نادر خان، نه تنها مال و منال، بلکه یک تعداد از افراد خانواده‌های تاجیک‌ها را هم به عنوان غنیمت با خود به سمت جنوبی انتقال داد. کوه‌دامن مغلوب شد؛ اما این پیشامد خاطره تلخی از تبعیض و تفرقه‌افکنی دولت در بین مردم مناطق و اقوام مختلف در اذهان به جا گذاشت (سجادی، ۱۳۹۱: ۹۱) در دوران حکومت نادر خان و جانشینان وی بود

که تلاش‌های گسترده‌ای برای ایجاد تمرکز قدرت و ملت‌سازی صورت گرفت که این تحول و انکشاف، تأثیرات و پیامدهای چشمگیری برای آینده در پی داشت، چون این حرکات و سیاست‌های قومی بذریه‌گیری‌های قومی و مبارزه برای به دست آوردن قدرت را در جامعه کاشت که در دهه نود به‌طور آشکار در صحنه سیاسی افغانستان تبارز کرد و به بر مشکلات جامعه افغانستان افزود (رحیمی، ۱۳۸۷: ۹)

منازعه قومی در دوره ظاهر شاه

در دوره پادشاهی محمد نادرخان مردی به نام محمد گل خان مومند، تحرکاتی را باهدف اعمال سلطه قومی و زبانی آغاز کرد و تلاش‌های بسیاری را برای تعمیم دادن زبان پشتو و طرد زبان دری، نه تنها از دوایر دولتی، بلکه از مؤسسات آموزشی و حتی خانه و بازار نیز انجام داد. نادرشاه که خود عمیقاً از شکاف‌های قومی و زبانی تأثیر پذیرفته بود و قوم مداری در ساختار حکومتی او نهادینه شده بود، از محمد گل خان مومند حمایت و پشتیبانی کرد؛ او را به ولایات شمالی فرستاد تا نظریه برتری قومی و زبانی‌اش را به اجرا گذارد. مومند مردمان دری زبان و ترک‌زبان را وادار می‌ساخت تا مکتوبات دولتی را به زبان پشتو بنویسند و به مکتوباتی که به زبان دری - فارسی نگارش یافته بود، ترتیب اثر نمی‌داد. در کنار این رفتار تعصب‌آمیز در مورد زبان، سیاست‌های قوم مدارانه او نیز، مشاهده می‌گردید که در قالب امتیازدهی به مردمان پشتون و اعمال تبعیض در مورد دیگر اقوام، نمودار بود (امینی، ۱۳۸۹: ۴۶)

بعد از به قدرت رسیدن ظاهر شاه فرزند نادرخان، محمدگل خان مومند به‌وسیله محمد هاشم خان عموی ظاهرشاه مجدداً موظف به اجرایی کردن سیاست‌های فرهنگی دوره نادرشاه گردید (آموزش اجباری زبان پشتو. همزمان با برنامه تعمیم جبری زبان پشتو، اجرا آتی هم در زیر نظر معارف، در جهت تبلیغ ایدئولوژی ناسیونالیستی نژادی اتخاذ شده بود که از ایدئولوژی قوم گرایانه و فاشیستی نازی‌های آلمان در دهه سی قرن بیستم متأثر بود، و در دهه سی و اوایل دهه چهل در افغانستان شتاب بیشتر یافت و در پهلوی کارهای دیگر، به رشد و تقویت «پان افغانستان» در مطبوعات افغانستان انجامید (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۰۵)

حکومت، فراگیری و تعلیم زبان پشتو را به‌عنوان زبان ملی و رسمی در نظام تعلیمی معرفی کرد و کارمندان حکومتی ضمن مأمور شدن به فراگیری این زبان، موظف شدند تا همهٔ مراسلات و مکاتبات رسمی را به زبان پشتو انجام دهند، تا پشتو بتواند جای زبان فارسی را به‌عنوان زبان بین‌الاقوامی در افغانستان بگیرد. علاوه بر آن، در همین دوره تاریخ کشور از سوی حکومت به‌طور رسمی ساخته و بازنویسی شد و این تاریخ برای تدریس داخل نصاب تعلیمی شده و با اعمال تحریم بر آزادی بیان، نقد و منع ورود کتاب به کشور، به خورد عام مردم داده شد. این تاریخ جعلی، طوری طراحی شده بود تا نشان دهد افغانستان به‌عنوان یک کشور مستقل حتی قبل از میلاد مسیح وجود داشته و تأسیس افغانستان و انکشاف‌های بعدی در این سرزمین تنها توسط قوم پشتون صورت گرفته است، و به این صورت سهم اقوام دیگر این سرزمین در تاریخ، فرهنگ و تمدن این خطه نادیده انگاشته شد یا کمرنگ جلوه داده شد. این روند در زمان حکومت سردار محمد داود خان به حیث صدراعظم (۱۹۵۳-۱۹۶۳) و سپس به حیث رئیس‌جمهور (۱۹۷۳-۱۹۷۸) شدت بیشتر یافت (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۱-۱۲)

نژادی اتخاذ شده بود که از ایدئولوژی قوم گرایانه و فاشیستی نازی‌های آلمان در دههٔ سی قرن بیستم متأثر بود و در دههٔ سی و اوایل دههٔ چهل در افغانستان شتاب بیشتر یافت و در پهلوی کارهای دیگر، به رشد و تقویت «پان افغانستان» در مطبوعات افغانستان انجامید (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۰۵)

حکومت، فراگیری و تعلیم زبان پشتو را به‌عنوان زبان ملی و رسمی در نظام تعلیمی معرفی کرد و کارمندان حکومتی ضمن مأمور شدن به فراگیری این زبان، موظف شدند تا همهٔ مراسلات و مکاتبات رسمی را به زبان پشتو انجام دهند، تا پشتو بتواند جای زبان فارسی را به‌عنوان زبان بین‌الاقوامی در افغانستان بگیرد. علاوه بر آن، در همین دوره تاریخ کشور از سوی حکومت به‌طور رسمی ساخته و بازنویسی شد و این تاریخ برای تدریس داخل نصاب تعلیمی شده و با اعمال تحریم بر آزادی بیان، نقد و منع ورود کتاب به کشور، به خورد عام مردم داده شد. این تاریخ جعلی، طوری طراحی شده بود تا نشان دهد افغانستان به‌عنوان یک

کشور مستقل حتی قبل از میلاد مسیح وجود داشته و تأسیس افغانستان و انکشاف‌های بعدی در این سرزمین تنها توسط قوم پشتون صورت گرفته است، و به این صورت سهم اقوام دیگر این سرزمین در تاریخ، فرهنگ و تمدن این خطه نادیده انگاشته شد یا کم‌رنگ جلوه داده شد. این روند در زمان حکومت سردار محمد داود خان به حیث صدراعظم (۱۹۵۳-۱۹۶۳) و سپس به حیث رئیس‌جمهور (۱۹۷۳-۱۹۷۸) شدت بیشتر یافت (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۱-۱۲).

منازعه قومی در حکومت‌های کمونیستی

توأم با رشد ناسیونالیسم قومی و روند ملت‌سازی بر محور این حرکت قوم‌گرایانه، دولت تباری افغانستان تصمیم گرفت تا مجموعه‌ای از نخبگان تحصیل‌کرده را برای پیشبرد نظام تربیت کند. برای تحقق این هدف، در سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۸ عده‌ای برای تحصیل در رشته‌های مختلف به خارج از کشور، به‌ویژه اتحاد جماهیر شوروی اعزام شدند. باز شدند دروازه‌های تحصیل به روی دانشجویان افغانستان و برگشت این دانشجویان به افغانستان در شکل‌گیری جریان‌های مختلف فکری در افغانستان مؤثر بود و آغازی شد برای تحولات بنیادین بعدی در جامعه‌ای افغانستان (امینی، ۱۳۸۹: ۴۹) کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ به‌رغم حضور چشمگیر پشتون‌های غلزایی که از سوی عده‌ای، انتقامی از سوی غلزایی‌ها علیه درانی‌ها نیز خوانده شده است با تأثیرپذیری از ایدئولوژی کمونیسم، تناقض‌های در حال رشد میان جریان‌های فکری مختلف در افغانستان را عملاً به صحنه درگیری و رودررویی کشانیده و راه را برای تغییرات و تحولات بعدی در ساختار قدرت در کشور مساعد ساخت (منصور، ۱۳۹۶: ۷۷).

احزاب چپ کمونیستی، گرچه خود را فارغ از قیدوبندهای قومی می‌دانستند، اما نه تنها نتوانستند از این مسئله رهایی یابند، بلکه در زمان آن‌ها این مسئله به‌شدت اوج گرفت، به‌گونه‌ای که باعث شد میان دو حزب خلق و پرچم شکاف ایجاد شود و به شکست جریان چپی در افغانستان منتهی گردید (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۷) در حکومت مارکسیستی افغانستان، از همان ابتدا افرادی همانند نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین، با تفکر قوم‌گرایی روی

کارآمدند که در قومی نمودن حکومت می‌کوشیدند. حفیظ الله امین قبل از عضویت در حزب دموکراتیک خلق، عضو حزب افغان ملت بوده. وی که به دلیل قساوت و کشتار مردم، به استالین افغانستان شهرت یافت، بیشتر بر مسائل قومی و نژادی تأکید داشت نه سوسیالیسم و مارکسیسم (امینی، ۱۳۸۹: ۹۷)

حفیظ الله امین در بهار سال ۱۳۵۷ با تحریک احساسات قومی و مذهبی عده‌ای از پشتون‌های خروتی، پغمان و قندوز را تحریک کرد و آن‌ها را برای جنگ با هزاره‌های شیعه‌مذهب در بامیان فرستاد و آن‌ها در آنجا، جنایاتی مرتکب شدند که در تاریخ برخورد اقوام افغانستان تا آن زمان کم‌سابقه بود. امین برای حفظ سیادت پشتون‌ها، حاضر بود با تندروترین اسلام‌گراها کنار بیاید، چنان‌که قبل از سقوط خویش در ۱۳۵۸ به حکمتیار پیام داد تا به دولت او بپیوندد، اما حکمتیار نپذیرفت. قوم‌گرایی امین باعث گردید که برخی از اقوام غیر پشتون حزب خلق همانند طاهر بدخشی، انشعاب جدیدی را در حزب ایجاد کنند (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۴۸) بعد از حفیظ الله امین، ببرک کارمل با پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی قدرت را به دست گرفت. او از لحاظ قومی به پشتون تعلق داشت، اما از آنجایی که از نقش اقوام دیگر به‌خوبی آگاه بود، بیشتر روی آن‌ها تکیه می‌کرد، به‌گونه‌ای که در زمان حکومت او، عده زیادی از اقوام دیگر، در ارتش به مقام‌های بالایی دست یافتند. اما این وضعیت زیاد دوام نیاورد، زیرا بعد از او دکتر نجیب الله به قدرت رسید، بار دیگر مسئله قوم‌گرایی تشدید شد (امینی، ۱۳۸۹: ۱۰۴) دکتر نجیب الله، آخرین رئیس‌جمهور مارکسیست در افغانستان نیز فردی کمونیست بود که تمایلات نژادی و ملیت‌خواهانه‌اش بر هر چیز دیگر تفوق داشت. به همین دلیل، افسران غیر پشتون با آنکه بارها وفاداری خویش را به او اثبات کرده و در مواقع متعددی او را از خطر سقوط نجات داده بودند، نجیب‌الله به آن‌ها اعتماد نمی‌کرد. بیشتر تیم کاری و اعضای کابینه او را افراد وابسته به جناح خلق تشکیل می‌داد که تمام سعی‌شان قبضه کردن قدرت توسط پشتون‌ها بود (ابراهیمی، ۱۳۸۸: ۷-۹)

بسیاری از صاحب‌نظران افغانستان کودتای کمونیستی و سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله

را نقطه‌ای عطفی از درگیری‌های قومی تلقی می‌کنند. در همین رابطه، نیویل معتقد است تحولاتی که بر اثر کودتای کمونیستی و جهاد مردم افغانستان در عرصه قدرت در افغانستان به وجود آمد، ساختار سیاسی و اجتماعی نظام قبلی را به صورت بنیادی تغییر داد و این تحولات با دست یافتن گروه‌های قومی به منابعی که قرن‌ها از آن محروم نگه‌داشته شده بودند، برای نخستین بار سلطه قوم حاکم را به چالش کشانید. انورالحق احدی رئیس حزب افغان ملت در مقاله مشهورش «زوال پشتون‌ها» این تحولات بنیادین را پذیرفته و اعتراف می‌کند که براساس همین تغییرات و تحولات در ساختار قدرت، سلطه و غلبه پشتون‌ها دست کم در شرایط فعلی پایان یافته است (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۱۳-۱۱۹)

گلبدین حکمتیار و برخی از اعضای حزب خلق کمونیستی که سیادت و تسلط قومی خود را روبه‌زوال می‌دیدند، برای اعاده قدرت و سیطره قومی نیروهای خود را بسیج کردند. حکمتیار با امتناع ورود به کابل و با حمایت مستقیم پاکستان در تحولات بعد از سال ۱۹۹۲ باعث درگیری‌ها و مشکلات فراوان شد. پشتون‌ها تحت رهبری وی تلاش کردند اقوام دیگر را از پایتخت بیرون رانده و قدرت را به صورت انحصاری تصاحب کنند. آنان برای انجام این هدف، شهر را موشک‌باران کرد و باعث قتل و کشتار هزاران غیرنظامی و ویران شدن پایتخت شدند، جنایتی که با تفصیل و جزئیات ثبت شده است. وقتی وی در انجام این مأموریت ناکام شد، حرکت جدیدی از قندهار به نام طالبان با در نظر داشت مسائل تاریخی و حساسیت‌های درون قومی از سوی پاکستانی‌ها ایجاد گردید تا این هدف را برآورده سازد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۲۴)

بنابراین، جریان طالبان یک حرکت قومی بود و با استفاده از سیاست‌ها و روش‌های امیرعبدالرحمن خان در قرن بیست و یکم می‌خواستند سلطه پشتون‌ها را بر دیگر اقوام این سرزمین اعاده کنند. سیاست‌ها و برخوردهای آنان در مقابل اقوام غیر پشتون درجات متفاوت داشت که به طور نمونه می‌توان برخی از عمده‌ترین آنان را چنین برشمرد: کشتار جمعی، نسل‌کشی، کوچ اجباری، تصفیه قومی، زندانی نمودن اقوام دیگر به جرم شکل ظاهری، زبان و

وابستگی منطقه‌ای و اعتقادات مذهبی. طالبان با تطبیق سیاست زمین سوزانی در شمال کابل، زمین‌ها، تاکستان‌ها و خانه‌های غیر پشتون‌ها را به آتش کشیده و آثار و آبادات تاریخی اقوام دیگر را مانند مجسمه بزرگ بودا، کتابخانه‌ها و... تخریب کردند (رحیمی، ۱۳۸۷: ۲۳-۲۶)

کتاب سقوی دوم برای طالبان پیشنهاد کرده بود که: از شمال کابل تا سالنگ زمین‌های شهری دولتی به شکل گروهی برای قبایل شرقی، جنوبی و جنوب غربی توزیع شود. مفاد آن این است که در این منطقه توازن قومی مراعات می‌شود و امکان بغاوت در برابر دولت مرکزی از بین می‌رود («فولادی، ۱۳۸۲: ۴۰»). با آنکه طالبان علاقه‌مند این پروژه‌ی جابجایی بودند، اما فرصت عملی آن را پیدا نکردند. طالبان آشکارا در تلاش بودند یک حکومت مقتدر مرکزی انحصاری با موجودیت پشتون‌ها در افغانستان تشکیل دهند. قساوت و وحشیگری‌های این گروه و همدستی و همدستانی‌شان با تروریسم بین‌المللی و تاریک‌اندیشان جهانی و منطقه‌ای با جزئیات ثبت است، بنا گروه طالبان در پی ناکامی حرکت قوم‌گرایانه حکمتیار به همکاری پاکستان به وجود آمد و این حرکت بیش از این که یک حرکت اسلامی و ملی باشد، یک حرکت قومی و قبیله‌ای است (رحیمی، ۱۳۸۷: ۲۳-۲۶)

منازعه قومی در دوره مجاهدین

رهبران سه قوم هزاره، تاجیک و ازبک، در آغاز با تعامل و موضع مشترک می‌خواستند، در تقابل به سیاست قومی پشتون‌ها به یک سری اقداماتی دست بزنند تا از انحصار قدرت و تبعیض و سیاست‌های نابرابر پشتون‌ها جلوگیری کنند. همزمان با تصرف شهر مزار شریف، عبدالعلی مزاری، عبدالرشید دوستم، احمدشاه مسعود و با شماری از فرماندهان در شهر جبل‌السراج در شمال کابل گرد هم آمدند و اساس اتحادی را گذاشتند که بعداً به ائتلاف شمال شهرت یافت. در این دیدار به گفته ژنرال عبدالرشید دوستم برنامه حمله به کابل مورد توافق قرار گرفت و ریاست ائتلاف به احمدشاه مسعود سپرده شد. «شورای عالی جهادی افغانستان» ایجاد شد و ریاست این شورا را احمدشاه مسعود عهده‌دار شد، از سوی شهید

مزاری آقای محقق به عنوان معاون در بخش اداری و ژنرال دوستم هم در بخش نظامی تعیین گردید. (طنین، ۱۳۸۴: ۳۷۰-۳۷۱) اگر یک کمی دقت شود این مسئله حکایت از تعامل رهبران مجاهدین از اقوام محروم افغانستان می‌کند، ولی با تأسف که از این اتفاق به طور مناسب استفاده نشد.

توافقات به عمل آمده همه گروه‌های قومی در حاکمیت جدید و تقسیم قدرت سهیم باشند. (گروه سینا، ۱۳۸۱: ۸۹۱) روی مواد ذیل توافق شد: از شورش جنرالان رژیم نجیب در شمال کشور، حمایت به عمل آمده، مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ شورایی مرکب از ژنرالان و نمایندگان ولایتی احزاب جهادی، در ولایت بلخ تشکیل گردد؛ به شورای فوق دستور تصرف شهر مزارشریف صادر شود؛ در صورت موفقیت شورای فوق در جهت تصرف مزارشریف، کلیه پایگاه‌های رژیم در سمت شمال سقوط خواهد کرد. در این مرحله، شورای عالی جهاد، در ولایت بغلان ایجاد گردد؛ رئیس این شورا نیروی جهادی باشد؛ پایگاه‌های دولت در شمال، با تشریک مساعی نیروهای احمدشاه مسعود، نیروهای اعزامی حزب وحدت از هزاره‌جات و نیروهای شمال، تسخیر شود؛ شهرکابل، توسط نیروهایی که در شمال گردهم آمده بودند و نیروهای حزب وحدت که از سمت میدان شهر وارد کابل می‌شود، تصرف گردد؛ پس از تصرف شهرکابل، دولت تشکیل شود؛ در این دولت سهم هر قوم به تناسب حضور فیزیکی آنان در افغانستان، تعیین شود؛ هرگاه پشتون‌ها به تشکیل چنین دولتی، تن دردادند که هیچ و در غیر این صورت و پناه بردن آنان به قدرت نظامی، دسته‌جمعی با آنان مقابله گردد. (زاهدی، ۱۳۷۹: ۵۵) این‌گونه معاهدات نشاندهی حسن نیت حزب وحدت اسلامی افغانستان به سایر گروه‌های موجود افغانستان بوده است.

الف) سیاست‌های قومی در حکومت اسلامی تاجیک تباران

در این مقطع زمانی همه گروه‌های قومی سهم مهمی در جهاد علیه روس‌ها داشتند. پس از شکست روس‌ها، گروه‌های قومی اقلیت محکوم تعامل داشتند و اما پس از آن در حکومت

مجاهدین سهم داده نشد. مطالبات از راه گفتگو و مذاکره دنبال شد تا انحصار قدرت را از دست یک قوم (پشتون) خارج سازند؛ اما این بار حکومت مجاهدین در راستای سیاست قومی، به دست تاجیک تباران افتاد و آن‌ها حاکم شدند و درصددی انحصار قدرت، حذف و انکار هزاره‌ها و ازبک تبارها برآمدند.

۱. ساختار انحصار قدرت

انحصار قدرت در افغانستان همواره از سوی قوم پشتون جریان داشت. قدرت در راستای سیاست قومی و تک‌حزبی پشتونیزم ادامه یافته بود. این امر، اسباب نارضایتی گروه‌های قومی دیگر را برانگیخت و از این‌روی گروه‌های قومی هزاره، تاجیک و ازبک ائتلاف‌ها و هماهنگی‌های را به وجود آورده بودند تا نگذارند این بار انحصار قدرت در دست یک قوم باشد؛ اما پس از سرنگونی دولت نجیب‌الله و شکل‌گیری دولت اسلامی افغانستان به رهبری برهان‌الدین ربانی، همه معاهدات خود را با گروه‌های قومی هزاره و ازبک زیر پا نهاده و به تشکیل دولت انحصاری تک‌قومی و تک‌حزبی اقدام کرد و همه پست‌های دولتی را از صدر تا ذیل آن در انحصار تاجیک‌تباران قرارداد و از مشارکت دیگر اقوام در این دولت خودداری کرد. (یوسفی، ۲۵ فرودین ۱۴۰۰)

۲. انکار و نادیده انگاری

با وجود تعامل نیک هزاره با اقوام تاجیک و پشتون، حقوق مردم هزاره از طرف حکومت عبوری نادیده گرفته شد و سو نیت و ابراز نظر تعصب‌آمیز، آقایان مولوی یونس خالص و انجنیر حکمتیار در مورد هزاره‌ها، بحران در استقرار حکومت عبوری در کابل را به وجود آورد؛ و با به قدرت رسیدن احزاب جهادی، جنگ تقسیم قدرت میان نیروهای قدرت‌طلب و طرفداران تقسیم عادلانه قدرت، جهت احراز پست‌های کلیدی کابینه شعله‌ور شد که رهبران سیاسی هزاره در این زمان افرادی را برای تصدی پست‌های نه‌چندان مهم، در کابینه حکومت مجاهدین پیشنهاد کردند که با مخالفت علنی انحصارگرایان قدرت واقع گردید. در ترکیب

کابینه حکومت انتقالی مجاهدین، هیچ‌یک از گروه‌های هشتگانه شورای ائتلاف و یا گروه‌های نه‌گانه شیعی عضویت نداشت. به دنبال آن همان‌طوری که اشاره شد، حکومت موقت مجاهدین در اواخر سال ۱۳۶۷ هم‌زمان با خروج نیروهای شوروی از افغانستان، به ریاست صبغت‌الله مجددی تشکیل شد. در این حکومت نیز هیچ‌گونه حقی برای هزاره‌ها قائل نگردید با اینکه تلاش‌های فراوانی صورت گرفت که شورای ائتلاف هشتگانه نیز در آن سهیم شوند، ولی دست‌هایی در کار بود تا هویت مردم هزاره را انکار و نادیده انگاری کند. (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۲۷۸)

در ساختار دولت مجاهدین انتظار می‌رفت که از وجود اقوام و گروه‌های مختلف افغانستان به‌طور عادلانه استفاده شود، ولی این‌طور نشد، مجموعاً اقوام هزاره و ازبک در ساختار سیاسی دولت به اصطلاح مجاهدین سهم داده نشده بود، بلکه درصدد تصفیه فیزیکی آنان، برآمده‌اند، جنگ‌ها و منازعه‌های قومی را به‌وجود آوردند، از این مسئله هزاره‌ها بیشتر متضرر و دچار آسیب‌های اجتماعی شدند، بسیاری از این مردم از دم تیغ گذرانده شدند، جنگ افشار نمونه عینی دهشت و خشونت برخی از اقوام حاکم را به یادگار گذاشت. این مسئله، در حالی بود که هزاره‌ها، در طول تاریخ افغانستان، به‌ویژه، سال‌های جهاد، در تمام دشواری‌های دفاع و جهاد شریک مردم افغانستان بودند و در شرایط آن روز، در بسیاری از شهرهای کشور، به‌ویژه، شهر کابل، حضور قدرتمند نظامی و سیاسی داشتند؛ البته، این مسئله خوشایند گروه‌های پیشاورنشین و کشورهای حامی آن‌ها (پاکستان و عربستان) نبودند؛ به همین دلیل، به انکار هزاره‌ها پرداختند و به خواسته‌های قانونی‌شان توجه نکردند.

عبدالحفیظ منصور یکی از سیاستمداران تاجیک تبار، درباره ساختار حکومت موقت با سه مشکل روبرو بوده چنین می‌نویسد: ۱. احزاب شیعه‌مذهب مجاهدین در آن سهم نداشتند. ۲. برای فرماندهان مجاهدین جایگاه مناسبی در نظر گرفته نشد. ۳. احزاب ضعیفی از جمله نجات ملی به رهبری صبغت‌الله مجددی و اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان به رهبری عبدالرب رسول سیاف، پست‌های اول و دوم را به خودشان اختصاص دادند. (منصور، ۱۳۷۱: ۷۶)

در این مرحله، حزب وحدت اسلامی، به نمایندگی از هزاره‌ها، خواستار حضور متناسب جامعه خود در دولت مجاهدین شد؛ از این روی، بر تأمین حقوق قانونی سیاسی و مذهبی خویش پافشاری کرد. پس از پیروزی مجاهدین، حوادث ناگواری در تاریخ سیاسی افغانستان، به ویژه برای هزاره‌ها رخ داد، این حوادث از آنجا شروع شد که گروه‌های جهادی پیشاور نشین (گروه‌های هفتگانه) هیئتی را از گروه‌های جهادی تعیین کردند تا قدرت را از دکتر نجیب الله تحویل بگیرند. حزب وحدت اسلامی که نمایندگی بیشتر هزاره‌ها را داشت، در این هیئت و کادر حکومت پیشنهادی جایگاهی برای آن‌ها در نظر گرفته نشده بود. احزاب پیشاور نشین به حقوق سیاسی و مذهبی هزاره‌ها در دولت مجاهدین، به طور کلی بی‌توجه بودند؛ به دنبال این امر، دولتی را در کابل تشکیل دادند که هیچ نماینده‌ای از حزب وحدت اسلامی، در آن حضور نداشت. (بختیاری، ۱۳۸۶: ۲۱۲)

حکومت عبوری چهارماهه با مشارکت تنظیم‌های هفتگانه به ریاست صبغت‌الله مجددی، بدون مشارکت هزاره‌ها که در قالب جریان سیاسی، حزب وحدت اسلامی افغانستان می‌چرخید و کادر رهبری به کابل انتقال یافت. گرچه در جریان نشست‌های یک‌هفته‌ای تشکیل اولین دولت اسلامی به وسیله دخالت مقامات پاکستانی نمایندگان سیاسی مردم هزاره در این جلسات حضور نداشت، ولی متأسفانه در پایان نشست از سوی رهبران هفتگانه اعلان گردید که مذاکرات در کابل انجام خواهد شد. حقوق سیاسی هزاره‌ها در هنگام جهاد در مقابل روس‌ها که یک‌وزنه بزرگ محسوب می‌شدند، ولی در هنگامی توزیع قدرت و تعیین سهم هزاره‌ها به داخل کشور واگذار شد. (www.naweederooz.com)

۳. سیاست حذف و نابودسازی

وقتی که حکومت موقت مجاهدین تشکیل شد تمام پیمان‌ها و معاهدات خود را با حزب وحدت و جنبش ملی ازبک تبار زیر پا گذاشت. این بار، سیاست قومی و نابرابری از سوی تاجیک تبارها که در رأس هرم قدرت تکیه زده بود اجرا شد و در راستای سیاست قومی درصدد

حذف نیروهای مسلح حزب وحدت و نیروهای جنبش ملی برآمدند. این بار سیاست قومی به وسیله تاجیک تبارها که حکومت را به دست گرفته بودند، اعمال گردید. دولت با اتحاد سیاف برای حمله نظامی جهت حذف و برچیدن پایگاه‌های نظامی حزب وحدت و مردم غرب کابل، هماهنگ شدند. جنگ‌هایی که در زمستان ۱۳۷۱ ه. ش به وسیله احمدشاه مسعود و عبدالرب رسول سیاف علیه حزب وحدت صورت گرفت، تلفات انسانی و خسارات مالی فراوانی را بر مردم و ساکنان غرب شهر کابل، به ویژه هزاره‌ها وارد کرد. (بختیاری، ۱۳۸۶: ۲۱۳-۲۱۲) به طوری که شهر کابل به دو منطقه جنگی و غیرجنگی تقسیم شده بود، از کوه آسمایی (کوه تلویزیون) به طرف غرب کابل منطقه هزاره‌نشین منطقه جنگی شده بود و میدان نبرد طرفین جنگ قرار گرفته بود، در طرف شرق شهر کابل خبری از جنگ نبود و تنها آلودگی صوتی جنگ مردم را به وحشت می‌انداختند؛ اما بر سر مردم غرب کابل از دو طرف گلوله می‌بارید، نمونه عینی منطقه افشار، در مورخه ۱۳۷۱/۱۱/۲۳ نیروهای مشترک شورای نظار به فرماندهی احمدشاه مسعود و اتحاد اسلامی سیاف، مناطق شیعه‌نشین افشار و چنداول را مورد حمله قرار داده و به قتل عام مردم، تجاوز و غارت اموال آن‌ها پرداختند. در اثر این تجاوز حدود پنج هزار خانواده هزاره آواره و بی‌خانمان شدند. (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۹: ۳۱۴)

این منطقه در اثر جنگ ناجوانمردانه اتحاد اسلامی سیاف و شورای نظار در هم کوبیده شده و هزاران منزل مسکونی با ساکنان خود یکجا زیر آوار شدند. نیروهای اتحاد اسلامی و شورای نظار در این منطقه علاوه جنگ تمام‌عیار علیه حزب وحدت یک فاجعه انسانی را نیز رقم زدند.

فاجعه افشار

کشتار شیعیان در محله افشار در روزهای ۲۲ و ۲۳ بهمن سال ۱۳۷۱ به دست نیروهای دولت ربانی، به فرماندهی احمدشاه مسعود و با شرکت نیروهای سیاف بود. این واقعه با حمله در مقر شهید مزاری رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان آغاز شد و به تصرف بخشی از این

مناطق انجامید. در پی این تهاجم وحشیانه، صدها غیرنظامیان زن و مرد و کودک هزاره و قزلباش قتل عام شدند، تجاوز جنسی صورت گرفت و گورهای دسته‌جمعی ایجاد شد و محله افشار تا چندین سال به شکل ویرانه باقی ماند. (گزارش پژوه عدالت، ۱۳۸۴/۴/۲۶)

یکی از هولناک‌ترین جنایات جنگی که در افغانستان رخداد. کشتار مردم افشار است که در آن نیروهای مسعود و سیاف صدها تن از افراد غیرنظامی را قتل عام کردند در این جنگ نیروهای وفادار به سیاف و مسعود ۲۴ ساعت به قتل و غارت و تجاوز و آتش زدن خانه‌ها پرداختند که بر اساس برآوردها حدود ۷۰۰ تن کشته و بعداً در یک گور دسته‌جمعی ۵۸ جسد کشف شد. (موسوی، ۱۳۷۹: ۲۵۶) این جنایت در راستای سیاست حذف و نابودسازی مردم هزاره و شیعه اتفاق افتاد که این جنایت از سوی حکومت مجاهدین در منطقه افشار اعمال گردید و همه را از دم تیغ گذاردند و به هیچ‌کسی رحم نکردند. (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۹: مدخل افشار)

۴. سیاست نفاق افغانانه

وقتی که پروژه‌ای حذف و نابودسازی از سوی دولت ربانی، جواب نداد و با مقاومت مردمی غرب کابل مواجه شد. در واقع دولت در این سیاست شکست خورد و در اقدامات جنایت‌کارانه‌ای خود موفق نشد. این بار، به تبلیغات و پروپاگاندهای دست زد و اقدامات نفاق افغانانه دولت ربانی، حزب وحدت مقتدر از درون می‌خواست متلاشی و نابود سازد. برخی از مسئولین حزب وحدت را با دولت با خود همسو کردند و به دولت پیوستند و دودستگی در حزب به وجود آمد؛ اما رهبر و اعضای برجسته حزب وحدت در کنار مردم غرب کابل قرار گرفتند و ذره‌ای از موضع عدالت‌خواهانه‌شان کوتاه نیامدند. از این رو، دسیسه نفاق و شاق هم منجر به شکست شد. دولت ربانی در این شیوه هم ناموفق بود. (وحدت، ۸۵، ۷: ۱۳۷۱)

منارعه قومی در دوره پسا طالبان

زمانی که ایالات متحده آمریکا در ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) از سوی القاعده که در افغانستان و تحت حمایت طالبان فعالیت می‌کرد، مورد حمله قرار گرفت، افغانستان به شکل عملی و روشن به

خطوط قومی تقسیم شده بود. با سقوط طالبان در پی مداخله جامعه جهانی به رهبری ایالات متحده آمریکا، لاقلاً برای یک دوره کوتاه امیدهایی در اذهان عمومی شکل گرفت که بعداً این همه نبرد و جنگ‌های طولانی، یک حکومت وحدت ملی جای طالبان را در افغانستان پر کرده و مردم افغانستان دور جدیدی از صلح و ثبات را جشن خواهند گرفت. این امیدواری با حضور جامعه جهانی و با توجه به تجربه‌ای که سازمان ملل و کشورهای عضو در حل برخی از جنجال‌انگیزترین نزاع‌ها و درگیری‌ها با انگیزه‌های قومی، دینی و هویتی در کشورهایمانند لبنان، بوسنی، کوزوو، تیمور شرقی و ایرلند شمالی با استفاده از مهندسی قانون اساسی، اجماع نظر و توافق جمعی و شکل‌دهی ساختارهای نوین مشارکت و توسعه داشتند، تقویت شد. ولی این خوش‌بینی به‌زودی به خاطر اعمال سیاست‌های قوم‌گرایانه و جانبدارانه رئیس‌جمهور و گروه‌های قوم‌گرا، جای خود را به یأس و شک و تردید داد (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۲۷-۱۲۸) نظام جدید از یک‌سو شرایطی را برای اقوام گوناگون فراهم ساخت تا با تکیه بر هویت قومی و طمع دستیابی به منابع و امتیازات اجتماعی که اهم آن‌ها قدرت سیاسی است، بتوانند به بسیج قومی دست بزنند. اما از سوی دیگر عدم نهادسازی و تنظیم قواعد بازی و رقابت، سردرگمی و برداشت‌های متناقض از اصول را فراهم ساخت که این موضوع به‌نوبه خود، منتج به بحرانی شدن رقابت‌های قومی گردید (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۰)

انتخابات با گرایش قومی

اگر به بازی‌های سیاسی و رقابت در جریان انتخابات و مبارزات انتخاباتی دومین دوره ریاست جمهوری بنگریم، حضور پررنگ عقلانیت قومی و فرهنگ قبیله‌ای را به‌خوبی مشاهده می‌کنیم. تعاملات و چانه‌زنی‌ها، کنار آمدن‌ها و کنار رفتن‌ها، دوستی‌ها و دشمنی‌ها، پیوستن‌ها و گسستن‌ها، انتخاب کردن‌ها و انتخاب شدن‌ها و... همه ریشه در عقلانیت قومی و فرهنگ قبیله‌ای دارد، اما پوستین دموکراتیک بر تن نموده و با پندارهای باطل دموکراتیک، حتی خود را نیز فریب داده‌ایم (خواتی، ۱۳۹۳: ۱۶)

با نگاهی به کارزار انتخاب ریاست جمهوری افغانستان می‌توان تلاش گسترده کاندیداهای برجسته در مناطقی که در زمان نبرد داخلی پایگاه قومی و سربازگیری ایشان بوده است را شاهد بود. ترغیب اقوام خویش به شرکت قوم‌گرایانه در انتخابات نقش قومیت را در ترغیب مردم به مشارکت در عرصه رأی‌دهی پررنگ ساخت. این سهم‌گیری و شرکت مردم در انتخابات بر مبنای قومیت را با تشبیه تمثیلی از «کلاوس ویتز» می‌توان تشریح نمود. انتخابات ادامه جنگ است با ابزاری دیگر، در افغانستان که قومیت و قوم‌گرایی کاندیداها نقش سلاح‌های کشتار جمعی در میدان جنگ نظامی را ایفا می‌کند (نعیمی، ۱۳۹۵: ۸-۹). رأی بر مبنای وابستگی‌های خونی و بر معیار قومیت، هم در انتخابات شورای ملی نمود و بروز یافت و هم در سه دوره انتخابات ریاست جمهوری خود را به‌خوبی نشان داد. اما سه انتخابات ریاست جمهوری بهتر می‌تواند این واقعیت را در سطح کلان و در مقیاس تقسیم‌بندی‌های قومی توضیح دهد. برای نمونه در این قسمت نتایج اولین و دومین دور انتخابات ریاست جمهوری را مرور می‌نماییم.

مشاهده مناطق اخذ آراء در سطح ولایات مختلف و توزیع و پراکنش آراء نشان‌گر آن است که این انتخابات نمی‌تواند ملی و فراقومی بوده باشد. براساس توزیع و پراکنش آراء اخذ شده در سطح ولایات مختلف و با توجه به بافت قومی این ولایات، فرضیه قومی بودن انتخابات و پراکندگی آراء در هر ولایت و به نفع کاندید خاص قومی هر ولایت با توجه به میزان مشارکت اقوام در هر ولایت و به نفع کاندید قومی خاص و در سطح کل کشور قابل تأیید و سنجش است. به‌صورت جزئی‌تر، پراکنش آرای چهار کاندید مطرح قومی دور اول انتخابات ریاست جمهوری افغانستان، به تفکیک ولایات، به شرح ذیل است.

جدول شماره (۴) رأی حامد کرزی در ولایت/ استان‌های پشتون نشین

ردیف	ولایت/ استان	درصد رأی
۱	خوست	۹۶٪
۲	ننگرهار	۹۵٪

منازعات قومی در افغانستان (از سلطنت ابدالی تا سقوط جمهوریت) □ ۴۹

۳	پکتیا	%۹۵
۴	کنر	%۹۴
۵	قندهار	%۹۱
۶	هلمند	%۹۰
۷	نیمروز	%۸۹
۸	پکتیکا	%۸۸
۹	لغمان	%۸۸
۱۰	زابل	%۸۵
۱۱	ارزگان	%۷۶
۱۲	فراه	%۷۴

جدول شماره (۵) رأی یونس قانونی نماینده تاجیک‌ها در ولایت/ استان‌های تاجیک نشین

ردیف	ولایت/ استان	درصد رأی
۱	پنجشیر	%۹۵
۲	پروان	%۷۵
۳	بدخشان	%۳۹
۴	بغلان	%۳۹
۵	سمنگان	%۳۸

جدول شماره (۶) رأی محمد محقق نماینده هزاره‌ها در ولایت/ استان‌های هزاره نشین

ردیف	ولایت/ استان	درصد رأی
۱	دایکندی	%۸۳
۲	بامیان	%۷۶
۳	غزنی	%۳۷

جدول شماره (۷) رأی ژنرال دوستم نماینده اوزبیک‌ها در ولایت/ استان‌های اوزبیک نشین

ردیف	ولایت/ استان	درصد رأی
------	--------------	----------

۱	جوزجان	۷۸%
۲	فاریاب	۷۳%
۳	سرپل	۴۷%
۳	تخار	۳۹%

در جدول‌های بالا رأی قومی به صورت روشن و آشکار دیده می‌شود (خواتی، ۱۳۹۳: ۱۹-۲۳). در تحلیل و تجزیه نتایج انتخابات ریاست جمهوری و مجلسی بعد از قانون اساسی ۲۰۰۴، جانسن یک رابطه قوی میان قوم و رأی دادن به کاندیدا می‌یابد. وی در این مورد می‌نویسد: «هیچ‌یک از کاندیداها در مناطق بیرون از گروه قومی زبانی خود حمایت عمده‌ای به دست نیاوردند. گروه‌های قومی در افغانستان براساس خطوط قومی رأی دادند و نه برای کاندیدا از اقوام دیگر بدون در نظر داشت ملاحظات قومی» (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۲۹) برای نشان دادن نقش قومیت و وابستگی‌های قومی در دومین دور انتخاباتی است جمهوری، تنها سه نفر کاندید مطرح از سه قومیت گزینش شده است: حامد کرزی، عبدالله عبدالله و رمضان بشردوست. چنان‌که براساس نتایج آراء نیز این سه نفر به ترتیب رتبه اول تا سوم را به خود اختصاص دادند.

جدول شماره (۸) رأی قومی سه کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری

ولایت/کاندید	حامد کرزی (پشتون)	عبدالله عبدالله (تاجیک)	رمضان بشردوست (هزاره)
ارزگان	۶۰/۷	۸/۷	۱۵/۲
بادغیس	۲۶/۳	۶۳/۷	۱/۱
بامیان	۳۹/۱	۱۸/۱	۳۸/۸
بدخشان	۳۴/۲	۵۰	۰/۸
بغلان	۲۹/۶	۵۶/۷	۷/۴
بلخ	۳۹/۶	۴۴/۲	۱۱/۴
پروان	۲۷/۲	۶۳/۳	۵/۱
پکتیا	۷۱/۶	۴/۸	۰/۸

منازعات قومی در افغانستان (از سلطنت ابدالی تا سقوط جمهوریت) □ ۵۱

۶/۷	۲۳/۶	۵۳/۵	پکتیکا
۰/۵	۶۸/۱	۲۹	پنجشیر
۳/۷	۵۱/۸	۳۶/۴	تخار
۴/۱	۲۵/۳	۵۸	جوزجان
۱/۲	۶/۵	۶۹/۱	خوست
۶۰/۹	۶/۶	۲۹/۱	دایکندي
۱/۳	۱۲/۷	۶۲	زابل
۱۳/۴	۳۳	۴۶/۷	سرپل
۹/۲	۴۳/۵	۴۲/۵	سمنگان
۹/۹	۶۱/۱	۲۴/۴	غزنی
۱۱/۴	۴۶/۷	۳۵/۷	غور
۳/۳	۲۹/۷	۵۹/۹	فاریاب
۴/۹	۲۲	۵۷/۱	فراه
۶/۲	۵۴/۶	۳۱/۷	قندوز
۲/۶	۹/۱	۷۳/۸	قندهار
۱۳/۲	۲۹/۳	۴۸/۸	کابل
۱/۸	۶۹/۱	۲۲/۹	کاپیسا
۰/۴	۷	۸۱/۱	کنرها
۱/۹	۱۳/۸	۷۴/۸	لغمان
۳/۲	۱۷/۶	۴۲/۷	لوگر
۰/۹	۶	۷۵/۲	ننگرهار
۰/۷	۴۱/۲	۴۶/۲	نورستان
۲/۳	۱۳/۹	۷۲/۵	نیمروز
۸/۱	۲۵/۱	۵۵/۱	وردک
۵	۴۱/۷	۴۴/۵	هرات
۴/۶	۵/۳	۷۲/۵	هلمند

دقت در جدول و نتایج فوق، به خوبی نشان می‌دهد که مناطق پشتون نشین بیشتر به حامد کرزی رأی داده‌اند، مناطق تاجیک نشین به عبدالله عبدالله و هزاره‌جات به رمضان بشردوست (خواتی، ۱۳۹۳: ۲۰-۲۴). بررسی جدول فوق تأثیر رأی قومی را بر انتخابات به وضوح تأیید می‌کند. انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۳ و جنجال‌های پس از آن که نهایتاً منجر به تشکیل «حکومت وحدت ملی» گردید، خود مؤید وجود رقابت شدید اقوام مختلف بر هویت یابی قومی و تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی مبتنی بر قومیت، در خوش‌بینانه‌ترین حالت ممکن، موجد گرایش‌ها قوم‌گرایانه و وجود روابط قومی در کشور و در بدبینانه‌ترین حالت ممکن، منجر به منازعات و رویارویی‌های قومیتی خواهد گردید. در شرایط فعلی افغانستان، گرایش اقوام به منازعات عریان و خشن کمی غیرمحمول به نظر می‌رسد. اما چیزی که موجودیت نظام فعلی را با خطر سقوط مواجه می‌سازد، عدم رضایت یک یا تعدادی از اقوام از سازوکارهای انتخاباتی است (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۱) در جوامعی مانند افغانستان اقوام، نخبگان قومی و سیاسی و جمع کثیری از مردم، پایبندی به ملزومات دموکراتیک و ارزش‌های دموکراسی را الزاماً نه بنا بر اعتقاد حقیقی‌شان به دموکراسی، بلکه از سر مجبوری، پس از شکست تجربه‌های زیاد و از روی مصلحت‌اندیشی می‌پذیرد.

آدام پروزورسکی با درک این موضوع، گرایش بازیگران سیاسی این‌گونه جوامع را ناشی از مصلحت‌اندیشی ایشان می‌داند و معتقد است که «موافقت با قواعد دموکراتیک بستگی به این دارد که افراد و گروه‌ها تا چه اندازه پیروزی خود را در قالب نهادهای دموکراتیک محتمل بدانند» (بشیریه، ۱۳۹۲: ۲۱۰)

پس در این صورت، اگر گروهی از مردم احساس کنند که از رهگذر بازی‌های انتخاباتی، سودی عایدشان نمی‌شود، دیگر خود را ملزم به متابعت از ارزش‌های دموکراتیک و احترام به دموکراسی نمی‌دانند و در نتیجه احتمال آن وجود دارد که موجودیت نظام سیاسی با مخاطراتی همراه شود. در این راستا مهمترین خطری که وجود دارد، ادعای تقلب در انتخابات از سوی نخبگان قومی است.

دولت‌سازی با گرایش قومی

مفهوم دولت، اساساً مفهومی غربی است و برای اولین بار در اواخر قرن نوزدهم توسط امیر عبدالرحمن خان به صورت عملی در افغانستان وارد گردید. تا پیش از این دوران، نوعی سیستم ملوک‌الطوایفی در کشور وجود داشت و قدرت مرکزی به صورت جدی، بر مناطق گوناگون و اقوام مختلف، اعمال نفوذ چندان نمی‌کرد. اما پس از امیر عبدالرحمن خان تا به امروز، دیدگاه «دولت وحدت‌گرای» قرن هجدهمی اروپایی وارد گفتمان سیاسی افغانستان شد. دولت مدرن قرن هجدهمی ملزوماتی چون سیستم اداری متمرکز، هویت واحد ملی، اضمحلال هویت‌هایی قومی، زبان واحد و فراگیر ملی، فرهنگ ملی و بسیاری مؤلفه‌های دیگر را با خود به همراه داشت. به همین دلیل بود که فرآیند دولت‌سازی و ملت‌سازی هر دو به صورت همزمان در افغانستان تطبیق گردیدند. غیر از سیستم اداری متمرکز که می‌شد آن را به نحوی عادلانه مدیریت کرد، دیگر مؤلفه‌های دولت مدرن، می‌بایست با الگو برداری از مؤلفه‌های قومی یک گروه قومی تنظیم می‌شدند. در آن بازه زمانی، در تمام دولت‌های مدرن، الگو برداری از مؤلفه‌های قومی قوم غالب، مرسوم‌ترین و درعین حال منطقی‌ترین شیوهی ملت‌سازی تلقی می‌شد (نعیمی، ۱۳۹۵: ۱۳). بر همین اساس بود که آتاتورک مؤلفه‌های قوم ترک، رضاشاه پهلوی مؤلفه‌های قوم فارس و امیر عبدالرحمن خان مؤلفه‌های قوم پشتون را به عنوان مؤلفه‌ها و مبانی همبستگی ملی تعیین کردند. این برداشت از مفهوم دولت، مستلزم نابودی دیگر هویت‌های قومی در هویت جدید ملی بود. در واقع برداشت از مفهوم دولت مدرن، آمیخته با دیدگاه وحدت‌گرا از دولت در افغانستان منتج به بیگانگی بخش وسیعی از جامعه با دولت شد و به تبع آن، دولت، شکلی قومی به خود گرفت. وقتی دولت و ملت هر دو شکلی قومی به خود گرفتند، پس از آن دیگر، گروه‌های قومی اگرچه در عمل جزئی از بدنه‌ی ملت محسوب می‌شدند اما به لحاظ ذهنی خود را جزئی از ملت به حساب نمی‌آوردند (بدخشانی، ۱۳۹۲: ۷۵-۷۷). بنابراین، فرآیند دولت - ملت‌سازی در افغانستان به شیوه‌ای پارادوکسیکال پی گرفته شد، این شیوه نادرست به دولت مفهوم قومی بخشید و اقوام را در مقابل یکدیگر قرارداد.

باآنکه در کنفرانس بن توافق بر آن بود تا دموکراسی مبنای تشکیل دولت پسا طالبان قرار گیرد تا گویا مشارکت متوازن اقوام در قدرت سیاسی تأمین شود و عدالت اجتماعی محقق گردد. اما این راهکار و سیاست به قربانی بیشتر عدالت اجتماعی انجامید و شکاف قومیت را بیشتر ساخت. دولت کثرت پذیر قومی، ساختار اهرمی قدرت را از منظر قومی ایجاد کرد که این ساختار به تکوین دولت ملی مدرن و انجام پروسه دولت-ملت سازی منتهی نمی‌شد. این دولت بجای شکل دهی جامعه شهروندی و سیاسی سازی قدرت، در مسیر قومی سازی سیاست و شکل دهی جامعه قومی گام گذاشت. مشارکت اقوام در قدرت به گونه اهرمی درآمد. پشتون‌ها در رأس اهرم قدرت، تاجیک‌ها و هزاره‌ها در ردیف دوم و سوم و سپس ازبک‌ها و سایر اقوام در این ساختار اهرمی قدرت مدنظر گرفته شدند. پایه‌گذاری دولت بر مبنای ساختار اهرمی قدرت اقوام، یک خبط سیاسی بود که در عرصه ذهنی و در میدان عملی، بستر تشکیل دولت - ملت را نامساعد و چالش زا ساخت (اندیشمند، ۱۳۹۳: ۱۲۳)

کنفرانس بن اولین توافق سیاسی تقسیم قدرت براساس قومیت در افغانستان نیست. قبل از آن در دوران حکومت‌های دموکراتیک خلق و جدی‌تر در دوره حکومت مجاهدین یا دولت اسلامی قدرت براساس قومیت تعیین و تقسیم شد. اما اجلاس بن به دلیل شکل دهی یک نظم جدید و حکومت جدید براساس تشکیل یک حکومت مشارکتی براساس قومیت (چهارقوم بزرگ) از اهمیت بالایی برخوردار است. در واقع، این توافق ناشی از یک جنگ فرسایشی و تجارب تلخی بود که تمامی جریان‌های سیاسی و قومی به این واقعیت رسیدند که حذف گروه‌های قومی دیگر از قدرت ناممکن و راهی برای روی کار آوردن یک حکومت تک قومی در افغانستان وجود ندارد (سایت افغانستان مرکزی، ۱۳۹۷). اما این توافقنامه از دور دوم ریاست جمهوری حامد کرزی و بعد از آن در دور حکومت اشرف غنی به صورت تدریجی نقض و به شکست انجامید، به گونه‌ای که در این او اخیر برخی از جریان‌های سیاسی از تعامل و توافق دوباره در افغانستان سخن می‌زنند. بنابراین، در دوره پسا طالبان، همان شیوهی عبدالرحمن خان (دولت وحدت‌گرا) روی دست گرفته شد، تنها با این تفاوت که فاقد وجه اجبارآمیز و

سرکوبگر گذشته بود. برداشته شدن وجه ظالمانه و سرکوبگر از نحوه دولت - ملت سازی تنها مانع بروز منازعات خشن میان اقوام شده اما پارادوکسیکال بودن آن، گاه گاهی باعث ایجاد رویارویی های غیر خشونت آمیز قومی گردید.

نتیجه

نقش قومیت در تاریخ سیاسی افغانستان مورد بررسی قرار گرفت. پدیده ی قومیت در شکل گیری جغرافیایی بنام افغانستان، به وجود آمدن دولت و به قدرت رسیدن احمدشاه ابدالی نقش اساسی را ایفا نموده است. براساس شواهد تاریخی مؤلفه های تشکیل دولت از ۱۷۴۷-۱۸۸۰ میلادی، «قوم، خویشاوندی و مذهب است. بعد از به قدرت رسیدن عبدالرحمان خان (۱۸۸۰-۱۹۷۶م) علاوه بر مؤلفه های «قوم، خویشاوندی و مذهب» یک مؤلفه ی دیگر (وابستگی به قدرت خارجی) نیز اضافه می شود. در دوره ی کمونیست ها به جای مؤلفه ی مذهب ایدئولوژی کمونیستی و بجای انگلیس، اتحاد جماهیر شوروی قرار می گیرند. در دوره ی طالبان، الگوی سنتی تشکیل دولت دوباره احیاء می شود. بعد از سقوط طالبان با آنکه در ظاهر تأکید زیادی بر مؤلفه های دولت مدرن می شود، اما در باطن همان مؤلفه های تاریخی مانند: «قوم، خویشاوندی، مذهب و وابستگی» به عنوان مؤلفه های تشکیل دهنده ی دولت و افغانستان نوین عرض اندام می کنند.

کتابنامه

- ابراهیمی، مصطفی (۱۳۸۸) بررسی جنگ‌های داخلی افغانستان با نظریه تضاد، فصلنامه سخن تاریخ، شماره ۴.
- امینی، عبدالناصر نورزهی (۱۳۸۹) افغانستان؛ تاریخ و فراز و فرودها، فصلنامه‌ی ندای اسلام و جهان، شماره ۳۹ - ۴۰.
- اندیشمند، محمد اکرام (۱۳۹۳) دولت - ملت‌سازی در افغانستان، کابل، انتشارات سعید بختیاری، محمد عزیز، شیعیان افغانستان، با راهنمایی: محمود تقی‌زاده داوری، قم، انتشارات شیعه‌شناسی.
- بدخشانی، غفران (۱۳۹۲) دولت بی ملت، کابل، انتشارات سعید.
- بینش، عبدالوحید، (۱۳۸۸)، افغانستان معاصر و چالش سازمان سیاسی، مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان.
- خواتی، محمد شفق (۱۳۹۳) قوم‌گرایی و قبیله‌سالاری، کابل، فصلنامه، انستیتوت مطالعات استراتژیک افغانستان.
- دولت‌آبادی، بصیر احمد، (۱۳۷۱)، شناسنامه احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان، قم.
- رحیمی، دکتر مجیب الرحمن (۱۳۸۷) نقد بر ساختار نظام سیاسی افغانستان، کابل، انتشارات سعید.
- زاهدی علی جان، (۱۳۷۹)، روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان، قم، شفا.
- سجادی، عبدالقیوم، (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، کابل، انتشارات فرهنگ.
- مصباح زاده، سید محمد باقر (۱۳۸۷) تاریخ سیاسی مختصر افغانستان، مرکز پژوهش‌های آفتاب.
- منصور، عبدالحفیظ (۱۳۹۶)، موانع توسعه سیاسی با تأکید بر عوامل اجتماعی و فرهنگی، کابل، انتشارات سعید.
- منصور، عبدالحفیظ، (۱۳۷۱)، زخم خونین تحولات نظامی جهاد افغانستان، کابل.

منازعات قومی در افغانستان (از سلطنت ابدالی تا سقوط جمهوریت) □ ۵۷

موسوی، سید عسکر، (۱۳۷۹)، هزاره‌های افغانستان در تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و سیاست، ترجمهٔ اسدالله شفایی، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی نقش سیمرغ.
نعیمی، انجینر میلاد (۱۳۹۵) قومیت و قوم‌گرایی در افغانستان پسا طالبان، فصلنامه گفتمان، شماره ۵.

